

پیمان

شماره نهم

آذرماه ۱۳۳۱

سال پنجم

مجتبی مینوی

تساح

لکم دینکم ولی دین (قرآن)

چندی پیش ازین یکی از جراید طهران نوشته بود که « البتّه تعصب داشتن ازوظایف دینی مسلمین است » .

من این را نمیدانم ، ولی آن قرآنی که من خوانده‌ام و ازعهد شیرخوارگی مرا بآن عادت داده و با آن بار آورده‌اند می گوید : بکافران بگو من آنچه را که شما می پرستید نمی پرستم ، و شما نیز معبود مرا نمی پرستید ؛ نه من آن را پرستم که شما می پرستید و نه شما آن را پرستید که من می پرستم ؛ دین شما ازان شما باد و دین من ازان من . من در این قرآن که رهنمای مسلمانان است میخوانم که خدا بر سول خود امر کرد و گفت : خلا بقرآن را بحکمت و بیند نیکو براه خدای دعوت کن ، و با ایشان بروجهی که نیکوتر باشد مجادله و مناظره کن ، که خدای تو عالمتر است بآن کس که از راه او گمراه شد ، و دانانتر است بآن کسان که بر راه راست رفتند . و معنی این آیه اینست که اگر خود را بحق می دانید مخالفین خود را برفق و مسالمت بطریق خود دعوت کنید ، و ایشان را اذیت و آزار مکنید ، و ضمناً فراموش هم مکنید که راه و بیراهه و

راست و کج را جز خدا هیچ کس نمی‌داند .

قرآن که دستور معاشرت و ناموس اخلاقی مسلمین است میگوید که : بند گان خدای آن کسان اند که بر زمین بحلم و تواضع راه روند ، و چون جاهلان با ایشان خطاب کنند ایشان بسلام جواب دهند ؛ بند گان خدای آن کسانند که با خدا خدای دیگر نخوانند و نپرستند ، و آن نفس را که خدا کشتن او را حرام کرد نکشند الا بحق ؛ و آن کسانند که گواهی بدروغ ندهند ، و چون گذارشان بلفواقند کریم وار بگذرند . با این احوال کسی که خود را مسلمان و تابع احکام قرآن میخواند چگونه خود را مجاز میداند که قاضی عقاید و اعمال دیگران بشود ، و تا زیانۀ تکفیر و چماق تأدیب بدست بگیرد ، و در امری که خدا علم آنرا بخود مخصوص کرده است از روی جزم و یقین حکم کند ؟ فلان روزنامه نویس بشما می گوید تعصب شرط مسلمانی است . بنده عرض می کنم تسامح داشتن و ترك تعصب کردن از واجبات آدمیت است . اگر بعقاید کسی حمله می کنید و ردّ می نویسد باو هم اجازه دهید که در بیان عقاید خود و دفاع از آنها هر چه می خواهد بگوید و بنویسد . آزادی هم نوع خود را در عقاید و اعمالی که بشخص او مربوطست سلب و سدّ نکنید . نزاع ما بادستگاه استبدادی و رویتۀ دیکتاتوری جز این نیست . شاه مستبد حکم میکند که جماعتی را بتهمت اینکه عقیده کّمونستی دارند بمحبس بیندازند - کّمونستهای هم که مخالفین عقیده خود را بحبس بیندازند و از میان ببرند همان اندازه بدو مستبدند . شاه مستبد دستور میدهد کسانی را که نمیخواهند کلاه فلان شکل بر سر بگذارند تیرباران کنند و زنده بگور کنند - کّمونستی هم که میگوید همه کس باید آنطور که من میگویم زندگی کند ، و آنچه را که من میگویم بخواند و آنچه را که من از شنیدن آن منع میکنم نشنود ، همان اندازه مستبد و بداست .

بحث در اصل مسلک نیست ، در طریقه عمل است . اگر دخالت کردن یکی در زندگانی و عقاید شخصی دیگران تجویز شود همیشه هر کس که پرزور تر باشد و در دوز و کلک چیدن و جمعی را مزدور و آلت دست خود ساختن قادر تر باشد سلیقه و عقیده خود را بر دیگران تحمیل خواهد کرد و زندگانی را بر جماعتی تلخ خواهد داشت . يك نفر سرباز مقانی بزور تفنگ و سر نیزه ، یا يك آهنین پنجه گرجستانی بقوه سربازان و

سر کردگان سپاه خود، هر کدام که بر جماعتی مسلط شود وزندگانی ایشان را بر طبق میل و خواهش خود بچرخاند بدمیکند. ده پانزده سال پیش در ایران مانمیتوانستیم در هیچ بابی اظهار عقیده کنیم؛ از تعدی و اجحاف هیچ مأمور نظمیہ یا سرباز وظیفه ای شکایت کنیم؛ نمایش هملت شکسپیر را نمیشد در صحنه نمایش داد، برای اینکه در آن يك پادشاه کشته شده است و فرزند او میخواهد که از قاتل او که شاه شده است انتقام بکشد، و عاقبت همان شاه آدم کش نیز بقتل میرسد؛ نمایش دیگر شکسپیر راهم که راجع بیولیوس قيصر است نمیشد ترجمه و منتشر کرد و نشان داد باین علت که در آن یکنفر جبار مستبد بر جان و مال مردم مسلط شده است و آزادی و دموکراسی را از میان برده است و شخصی برای نجات ملت و مملکت دامن همت بکمر میزند و این جبار را بقتل میرساند؛ نمایش مازیار را نمیشد روی صحنه آورد باین سبب که در آن فلان پادشاه مازندران در هزار و یکصدسال پیش از این دیوانه میشود؛ حتی قصه‌های عامیانه دهاتی هم که فلان کس جمع کرده است توقیف میشد که چرا در ابتدای بعضی از این قصه‌ها گفته‌اند «يك پادشاهی بود سه پسر داشت، ملك خورشید و ملك جشید و ملك محمد»۔ مأمور رسیدگی بنمایشها در وزارت معارف عبارت شکسپیر را تغییر میداد و بجای جمله «من این جام شراب را بسلامتی شما مینوشم» مینوشت: من این جام شیر را که اولین غذای طبیعت است بسلامتی شما می‌نوشم؛ و فلان مأمور سانسور نظمیہ در عبارات نمایش مولیر که آنرا مرد دانشمندی مثل مرحوم محمدعلی ذکاء‌الملک فروغی رئیس الوزرای وقت ترجمه کرده بود دست میبرد. اینها معتقد بودند که در علم اخلاق و فن سیاست از همه بزرگان و شعرا و نویسندگان و فضلا ماهرتر و داناترند!

اگر این باب مفتوح شود همه کس خود را محق خواهد شمرد که در حق دیگران قضاوت قطعی کند و هر کس را که نمی‌پسندد از میان بردارد. اگر امامی کسروی را بکشد و بمجازات نرسد، روز دیگر هزار را می‌کشد؛ اگر فلان مجاز باشد که خویشتم را در کار و رفتار بهمان قاضی و مجری حکم قتل بداند، و دخالت اعضای مجلس در امور قضائی باعث موقوف ماندن حکم قصاص گردد، وقت دیگر او یادگیری بخود حق حکومت و اجرای حکم قتل در باره شخصی خواهد داد که او را عاقله مردی

درست و خادم و مفید و لازم می‌شمارند. قرار بر این نیست که یک نفر (از هر طبقه باشد) حاکم بر اعمال دیگران باشد و بمیل خود ایشان را از میان ببرد و رنه قانون محاکمات و دستگاه داورى لزومى نداشت، می‌گفتند هر کس که دیگری را بد میدانند او را بزند و بکشند، با اسم امر بمعروف و نهی از منکر همه‌روزه همه می‌توانند بر سر یکدیگر بریزند و خانه یکدیگر را آتش بزنند و مخالفین خود را هلاک کنند.

نویسنده مشهور انگلیسی سمرست مؤم (۱) می‌گوید: «گمان نمی‌کنم بتوان کسی یافت که هر گاه باطن او آشکار گردد و احوال او چنانکه هست معلوم شود عفریت مجسمی از رذالت و پستی اخلاق در نظر نیاید؛ و همچنین تصور نمی‌کنم احدی باشد که در او نشانه‌ای از نیکی و تقوی و اخلاق جمیله نتوان یافت. ولیکن قضاوتی که در باره سایرین می‌کنیم همواره آمیخته با منافقی و ریای بسیار است: باین معنی که بدو آخوشتن را در دیده خود بهترین صورتی می‌آرئیم و نمونه کامل انسانیت جلوه میدهم، آنگاه دیگران را با چنین نقشی که از خود رسم کرده ایم می‌سنجیم و بیستی ایشان حکم می‌کنیم. حتی وقتیکه بر حقیقت احوال دیگری واقف میشویم و یقین می‌کنیم که لااقل این یکی واقعاً بدو پر عیب است، و طبع ما از افکار و اعمال او متنفر و متوحش میشود، فراموش می‌کنیم که بر باطن خویش نظر بیندازیم. همچنانکه شما میخواهید که دیگران اعمالتان را حمل بر صحت کنند و خوبیهای شما را ببینند بر خود محتمر سازید که اعمال دیگران را نیز حمل بر صحت کنید و چشم بر خوبی دیگران بدوزید. تسامح نباید به منزله چتر باشد که در موقع احتمال بارش آنرا همراه برداری و وقتیکه هوا صاف و احتمال بارش بعید باشد در خانه بگذاری؛ بلکه باید بمنزله عصا باشد که همواره همراه داری تا در آنچه پیش آید تکیه گاه و معین تو باشد. آدمی زاد باید بهمان چشم مدارا و گذشتی که بآن در رفتار و کردار خود مینگرد باعمال دیگران بنگرد و خود را همان قدر آزاد یا مجبور بداند که برای سایرین آزادی و اجبار قائل است. از روش غالب مردم چنین برمیآید که اینها تسامح را در مورد اعمالی قائلند که قابل اعتنا نمیدانند؛ و حال آنکه تسامح واقعی آنست که انسان نسبت باخلاق و رفتاری بکارش ببرد که بالخصوص

۱۸۸
بآن اعتنا و اهمیت میدهد. پیروزی بر خود بینی و تعصب و سختگیری از سایر پیروزیها
اگر برتر نباشد هیچ کمتر نیست.

میکویند تخم مرغ دزدی بجواهر دزدی میکشد، یعنی از کارهای جزئی عاقبت
بکارهای کلی میکشد. اگر در جزئی ترین امور اجازه دادید که یکی بر عقیده دیگران
قید و حد بگذارد و دهان دیگران را ببندد و رأی و رویه خویش را بر دیگران تحمیل
کند اختیار امور از دست جامعه بدر خواهد رفت و کار بجائی خواهد کشید که دولت
و اعضای حکومت باب دموکراسی و آزادی عقاید و آزادی نطق و قلم را مسدود کنند.
نظم و نسق جامعه اقتضا میکند که هر مرد بالغ عاقل با رعایت اصول ادب درباره
عمل و گفته و نوشته و عقیده هر شخص مسؤلی نظر و عقیده خود را بگوید و بنویسد و
مورد مؤاخذه و تمذیب نباشد. ولی اینکه عصا بکف گرفته هر خم شرابی را که مییابد
بشکنند و هر نوازنده و خواننده ای را که می بیند بزند، و هر کتابی را که مضرّ تشخیص
میدهد بسوزاند، و امثال این اعمال از جزئی و کلی، همگی نشانه هرج و مرج و بی نظمی
جامعه است و خلاف اصول آدمیت است.

مقصود من در این مقاله بیان اصول و مبادی آدمیت نیست، اگر بتوانم اینجا
فقط يك اصل از آن اصول را روشن کنم قانع و راضی خواهم بود. آن اصل اینست که
انسان وسعت صدر داشته باشد، و با مخالفین خود مدارا کند، و در استماع عقیده دیگران
صبر و تحمل بروز دهد، و کلیّه افراد جامعه را آزاد و محقّ بداند که بهر دین و مذهبی
که می پسندند معتقد باشند و آنچه میخواهند بگویند و بنویسند، و در اخلاق و رفتار
و کرداری که مربوط بشخص ایشانست و بدیگری ضرری نمیرساند مورد ملامت و زجر
و منع و اجبار نباشند. خلاصه اینکه در میان تمامی افراد جامعه گذشت و سهلگیری
و تسامح برقرار باشد و تعصب و سختگیری و تخطی به آزادی دیگران منفور باشد.
اگر این اصل را قبول داشته باشید میتوانم بشما بفهمانم که چرا در یکی از مقالات
سابق خود عرض کردم که « هر گاه کسی از کتب فارسی عرفا و متصوّفه ایران که بین
چهار صد و هشتصد هجری نوشته شده است فصول خوب و زیبارا انتخاب و اختیار کرده
يك جنگک عرفانی ترتیب دهد بگمان بنده از تورات یهود و انجیل نصاری و کلیّه کتب

اخلاقی و دینی و عرفانی این دو قوم بالا تر، و برای آدم کردن این جنس دوبا بهتر و مفید تر خواهد بود» .

تدوین و نشر و خواندن چنین کتابی البته منافات با ترجمه و انتشار و قراءت کتب مارکس و انگلس نخواهد داشت، و من از خدا میخواهم که تمام کتابهای آنها بفارسی فصیح صحیح مفهوم عموم ترجمه و منتشر شود، و مردم ایران آنها را بخوانند و از روی فهم و اطلاع در عقاید ایشان بحث کنند و از آراء واقعی و حقیقی ایشان واقف شوند، ولی کتابهای دیگری را هم که دانشمندان دیگر عالم در نقد و ردّ بعضی از اقوال کلار مارکس و فردریک انگلس تألیف کرده اند بفارسی ترجمه کنند تا کتاب خوانها و سیاست منشهای ایران چشم بسته و بی چون و چرا تابع آراء آن دو نفر نشوند و گمان نکنند که آنچه ایشان گفته اند وحی منزل است و جواب ندارد؛ ضمناً هم متذکر و متوجه بشوند که آنچه انگلس و مارکس فرموده اند غالباً غیر آن چیزی است که امروزه روسها بآنها نسبت میدهند، و بیشتر مطالبی که درجراید و کتب و مجلات روسی انتشار می یابد، و اغلب اعمال دولتهای شوروی، نقیض اقوال مارکس و انگلس که هست بکنار، حتی مطابق آراء لنین هم که مؤسس کمونیسم روسیه بوده است نیست .

خواه شما پیرو کمونیسم باشید و خواه تابع دینی از ادیان عالم باشید، اگر در مسلک و دین خود آن اندازه تعصب بورزید که غیر از آن در هیچ دین و مذهب و مسلک دیگری ذره ای حقیقت نبینید، و کمر بقطع ریشه کلیه مذاهب و ادیان و مسلکهای دیگر ببندید، و شمشیر بر روی پیروان آنها بکشید، از جاده آدمیت منحرف شده اید . داعیه اینکه نژاد من برتر از همه نژادها و دین من بهتر از کلیه دینها و مسلک من یگانه مسلک حق است ناشی از تکبر و کوتاه نظری و خود بینی و کوچک مغزی و بی معرفتی است، و با اینکه در اصول اخلاقی و دینی تمام اقوام و ملل خود بینی و خود پسنندی و تکبر زشت و مذموم است تاریخ عالم نشان میدهد که تابعین غالب ادیان یا شد و جوه باین عیب مبتلی بوده اند، و همی غیر از این نداشته اند که دیگران را بدین خود معتقد سازند؛ و این خلق زشت همواره بهانه ای از برای آزار و تعذیب بشی نوع بدست مردم افزون طلب داده است .

(نا تمام)